

# یادداشتهای یک اعتصاب

(۲)

## بهمن شفیق

"برای این که انقلاب ملتی و رهائی طبقه ای از جامعه بورژوازی بر هم منطبق شوند، برای این که رسته ای به مثابه رسته تمام جامعه تلقی گردد، می بایست برعکس تمام نارسائی های جامعه در طبقه دیگری متمرکز و رسته معین دیگری به مثابه رسته عمومی انزجار و تجسم محدودیت همگانی باشد، می بایست عرصه ویژه ای از جامعه به مثابه عرصه آشکار جنایت تلقی شود به گونه ای که رهائی از این عرصه به مثابه رهائی همگانی نمودار گردد. برای این که رسته ای به بهترین وجهی رسته رهائی باشد، باید رسته دیگری برعکس رسته آشکار ستمگری باشد."

مارکس، نقد فلسفه حق هگل

آنچه در روز یکشنبه اعتصاب واقع شد، یک انقلاب نبود. تنها یک اعتصاب بود. حتی یک اعتصاب همگانی نبود، اعتصاب بخش کوچکی از طبقه کارگر ایران بود. با این حال همین اعتصاب نطفه های رابطه ای را نشان داد که روند تحول آینده جامعه ایران را رقم خواهد زد. در این روز در تهران نفرت عمومی به سیادت رژیم قداره و چماق، رژیم فساد و جنایت با سمپاتی عمومی نسبت به کارگران مبارز واحد همراه شد. در این روز جامعه یک گام به سمت خلاصی از یأس و افسردگی و دست یافتن به امیدی تازه برداشت. چرا؟

اعتصاب واحد در سحرگاه روز یکشنبه به وقوع پیوست. زمان وقوع اعتصاب را اما تنها از تاریخ تقویمی آن نمی توان تشخیص داد. این تاریخ تقویمی عددی بیش نیست. تاریخ واقعی اعتصاب را باید شناخت تا قادر به درک آن شد که چه چیز این اعتصاب را از همه تحولات دو دهه اخیر در جنبش کارگری ایران متمایز می کند. اعتصاب واحد به لحاظ تأثیر بر حیات اجتماعی به اعتصاب نفتگران در دوره انقلاب شباهت داشت. این اعتصاب امید را در دل های سرکوب شدگان برانگیخت. نفس اعتصاب کردن برای برانگیختن چنین امیدی کافی نیست. حتی نقش ویژه کارگران واحد در تنظیم ضرباهنگ زندگی روزمره در تهران بزرگ نیز نمی تواند برانگیختن این رابطه ویژه را توضیح دهد. چنین تحولاتی زاده شرایطی ویژه اند.

کارگران شرکت واحد هشیارند. امروز دیگر کسی نمی تواند در این تردید کند. با این همه این تنها دلیل و یا حتی مهم ترین دلیل اهمیت اعتصاب آنان نیست. اعتصاب واحد در شرایطی خود ویژه به وقوع می پیوست. شرایطی که همه زمینه ها را برای عروج جنبش طبقه کارگر فراهم کرده بود.

اعلام تشکیل سندیکای واحد مصادف بود با مبارزات انتخاباتی نهمین دور ریاست جمهوری و خود این انتخابات نیز نقطه پایانی دور کاملی از مبارزات سیاسی و اجتماعی در ایران را تشکیل می داد. در این دور کامل که بیش

از دو دهه به درازا کشید جنبشهای اجتماعی متفاوتی پا به میدان گذاشتند و هر یک از آنها فرصت یافتند در صحنه ای که بر ویرانه های انقلاب ۵۷ چیده شده بود خود را به معرض قضاوت جامعه بگذارند.

سرکوب انقلاب ۵۷ چندان به درازا نکشید، اما برای درهم شکستن ایده تداوم انقلاب ۵۷ زمانی درازتر و به تحولاتی بیش از سرکوب خشن نیاز بود. سقوط دیوار برلین برای جامعه ایران نیز سر آغاز گسست از دوران انقلاب ۵۷ بود. عمر بازیگران این دوران به سر می رسید. دوران جدید دیگر تداوم ساده دوران انقلاب ۵۷ نبود و انقلاب نیز دیگر نمی توانست تکامل آن انقلاب باشد. به این ترتیب همه آن جنبشهای اجتماعی این دوران یکی پس از دیگری به حاشیه های صحنه تحولات اجتماعی رانده شدند. دوران ضدامپریالیستی به پایان رسیده بود و همه روایت‌های آن، از روایت ضدانقلابی خط امامی تا روایت انقلابی چپ دیگر به دوران گذشته تعلق داشتند. این تحولی برگشت ناپذیر بود. تحولی بود که همه ابعاد حیات اجتماعی، از سیاست تا فرهنگ و اخلاقیات را در بر می گرفت. روح عدالتخواهی ضد امپریالیستی و برابری طلبانه و همراه آن همه روایت‌های انقلابی و ضد انقلابی اش کنار رفت و جای خود را در گام اول به مصلحت گرایی سودجویانه ای داد که بنیان تحولات فکری و سیاسی دهه دوم را رقم زد. دهه معروف به سازندگی. تقدیس بازار و نفع خصوصی همگانی شد و پرستش پول به جای پرستش آرمانها و ایده ها نشست. ولایت به طور صوری در دست نمایندگان آسمان ماند، به طور واقعی اما به پول، این خدای جهان سرمایه داری، واگذار شد. کوسه هفت خط سیاست و جنایت، این تجسم روحانی پول، به نام سردار این دوران، "سردار سازندگی"، زمام امور را در دست گرفت. بسیجی جانباز به وارد کننده محصولات و چپی نادم به "بیزنس من" تبدیل شد، چه در درون و چه در بیرون مرزها. پرستش گوساله طلائی در میان قوم ایرانی نیز جای ده فرمان را گرفت. برای بازماندگان دوران ده فرمان راهی به جز خانه نشینی نماند.

اما پول، این روح زمان، نمی تواند جای پایه های مادی زندگی را بگیرد. بر روح نمی توان چیزی پایدار بنا کرد. جامعه توهم زدائی شده به مشروعیتی تازه نیاز داشت، به قراردادی نو. "آزادی" اسم رمز این مشروعیت تازه بود و چنین شد که دهه سوم در ایران پس از انقلاب به دهه لیبرالیسم تبدیل شد. دو قرن پس از آدام اسمیت و جان استوارت میل طبقه متوسط در ایران به کشف لیبرالیسم نائل می آمد. قصیده سرائی در مدح تساهل، تعامل و "تمرین دموکراسی" به سرگرمی دسته جمعی نخبگان فکری جامعه تبدیل و جدال اجتماعی بر فمینیسم و مدرنیسم از یک سو و پدرسالاری و سنت از سوی دیگر متمرکز شد. بخت بد لیبرالیسم رو به عروج ایرانی در آن بود که این لیبرالیسم بر زمینه ای ظهور می کرد که بستر اصلی لیبرالیسم در مهد اصلی آن با بحران مواجه بود. مدرنیسم در غرب به پست مدرنیسم بدل شده و لیبرالیسم غربی دیگر نه به میل و راولز و آیزایا برلین، بل به پوپر و هایک و فریدمن اقتدا می کرد و فوکو و دریدا جای سارتر و هابرماس را گرفته بود. اینچنین بود که لیبرالیسم ایرانی و همه کنکاش هایش بر این که "ما چگونه ما شدیم" و "ما و مدرنیت" در ریاست جمهوری یک آخوند فیلسوف مآب و تولد "ان جی او" ها نقطه اوج خود را یافت. از "جامعه مدنی"، مدینه النبی درآمد. این لیبرالیسم عقیم نمی توانست به کلوب های انقلابی ژاکوبن ها و به دایره المعارف روشنگری دست یابد. نه در قامت ولتر و روسو و روبسپیر، بل در حجاریان و گنجی شهادت طلب نمایندگان رادیکال خود را یافت. روشنگری ایرانی جنبش اصلاح طلبی را به دنیا آورد. کوه موش زائید.

به این ترتیب دوران زوال لیبرالیسم ایرانی از همان آغاز دوران تکوین اش شروع شده بود. سازش با ولایت آسمان تنها راه برقراری حکومتی زمینی برای این لیبرالیسم بود و این راه نیز سرابی بیش نبود. و در بر همان پاشنه می چرخید. شمشیر در دست همانانی ماند که بود و آزادگان همچنان طعمه چنگال مرگ. رشته سرخ سلطانیور ها و توماج ها در خون گرانیامیه پوینده ها و مختاری ها تداوم یافت. جانشان و یاد عزیزشان همواره گرمی باد.

در جبن لیبرالیسم ایرانی همان بس که این موجود ناقص الخلقه حتی شهامت صیانت جان و امنیت مبارزان پر شور صفوف خود را نیز نداشت. تلخی این تجربه را پیش و بیش از همه باید دانشجویان پرشوری بر تن حس می کردند که بیباک و بی محابا برای تبدیل این لیبرالیسم جبون به دمکراتیسمی پیگیر به میدان آمدند. چه توهمی و باز هم چه بهای سنگینی. تلاش پایدارانه این مبارزان پر شور نیز سرنوشتی جز غل و زنجیر و فراموشی نداشت. اما هنگامی که گنجی نیز به این سرنوشت دچار شد و لیبرالیسم جبون ایرانی خود به محاکمه "افراط گرایی" او نشست، آخرین میخ بر تابوت مشروعیت خود این لیبرالیسم کوبیده شد.

زوال جنبش اصلاح طلبی اما زوال معنوی کل جامعه مدنی نیز بود. زوال روشنگری ناتوان ایرانی ابتدال هر چه بیشتر صحنه سیاست و فرهنگ در ایران را به دنبال داشت. تراژدی به کمدی تبدیل می شد و میان پرده ای برای مزاح تماشاچیان فراهم می شد. در هر گوشه بازار مکاره سیاست ایران پیامبری دروغین بر چهارپایه ای دیجیتال قرار گرفت و نوید روز رستاخیز نهائی و عروج خود سر داد. اگر جمهوری اسلام قائم به مقام رهبری است، پس چرا اپوزیسیون این جمهوری نتواند قائم به مقام رهبران باشد؟ این چنین شد که پیامبران دروغین خوشبختی از هر گوشه سر بر آوردند و وعده فرود با هواپیما و کوبیدن میخ خود در میدانهای مرکزی شهر سر دادند. رقابت بر سر کسب اعتبار و محبوبیت در میان بخشی از اپوزیسیون به رقابتی بر سر کسب سهم بیشتر از بودجه کنگره آمریکا بدل گردید. برای فرزندان طبقه متوسط سالها بود که گشت و گذار تفننی شان به میدان سیاست به پایان رسیده بود و چات روم های اروتیک اینترنت جای آن را گرفته بود. در چنین فضائی بود که انتخابات نهم ریاست جمهور اسلام برگزار می شد. حقیقتا چه چیز می توانست برای مردم دربند مایه امید باشد؟ هیچ و مطلقا هیچ.

از میان تمام تحولات دوران پس از انقلاب همان نیرویی دوباره سر برآورده بود که به حکم منطق تاریخ و به حکم تحول عینی جامعه می بایست مدتها قبل به گور سپرده می شد. اسلام انقلابی بر ویرانه ای که خود ایجاد کرده بود جغد شومی را که سالها در خفا پرورده بود از لباده خونین خویش بیرون کشید و با به سخره گرفتن جامعه ای در حال رنج به جشن گرفتن تولدی دوباره برخاست. ماههای انتخابات گویی مروری کوتاه و سریع بر تمام تاریخ جمهوری اسلامی بود. از نخست وزیر خط امامی دوران جنگ نامقدس تا سرداران بازنشسته جنگ و سازندگی تا اصلاح طلبی جبون، تمام گذشته جمهور اسلام، همه و همه در یک نمایش کوتاه بر صحنه ظاهر شدند تا راه را برای آینده این جمهور باز کنند. وهمگان مات ومبهوت بر جا ماندند، هنگامی که دریافتند که این آینده همان گذشته است. آن هم بدترین و سیاهترین زوایای آن. بر قلب جامعه شوک وارد آمد.

اما موش کور تاریخ نقب خود را زده بود و انتقام تاریخ سخت ترین انتقام هاست. در تمام دوران ملالت و مرارت آور نمایش جنبشهای اجتماعی بر صحنه سیاست ایران کسی را غم آن نبود که پشت این صحنه چه می گذرد و

چه کسانی بار سنگین و کمر شکن این تراژدی-کمدی اجتماعی را بر شانه های خود حمل می کنند. این کسانی اما بودند. خاموش اما پر کار. غوغا و تلاطم در پهنه سیاست ایران ضیافتی بود متکی بر کار کارگران و برای به تاراج بردن هستی آنان. از برکت سر شمشیر اسلام سکوت مرگ بر کارخانه ها حاکم شد و کار بی دغدغه غارت دسترنج کارگران بدون لحظه ای توقف ادامه یافت. صاحبان کهنه و نو سرمایه بر بستر نظم سیاه حکومت آسمان بر مراکز تولید به کار مقدس انباشت پرداختند. در ژرفنای جامعه انباشت ثروت در یک قطب و فلاکت در قطب دیگر شتابی بی سابقه به خود گرفت. در تمام فراز و نشیب های بیست و پنج ساله، این تنها مؤلفه ثابت تحولات اجتماعی بود. در جنگ نامقدس صلیبی برای صدور اسلام و به نام این جنگ کارگران محکوم به کار بیشتر با مزد کمتر شدند و هنگام سازندگی باز هم این کارگران بودند که بهای سنگین این سازندگی را پرداختند. آنگاه نیز که سرمایه هوس راه یابی به بازارهای جهانی کرد، باز هم این کارگران بودند که باید به نام منافع ملی از منفعت خود گذشت می کردند. اگر صحنه سیاست برای صاحبان سرمایه عرصه خطر بود، در مقابل پهنه اقتصاد چندان از بهشت برین کم نداشت. جویبارهای عسل و شیر را هم که در چهاردیواری کاخهای موسوم به خانه می شد ساخت. به یمن سرکوب انقلاب و به میمنت سیاست اسلامی افزایش جمعیت، آنچه فراوان بود، نیروی کار و آنچه ارزان بود باز هم نیروی کار. حال اگر جسم و جان طبقه ای به تباهی می رفت چه باک. زنده باد ارتش ذخیره بیکاران.

از همان هنگام که ناصر توفیقیان کارگر بیکار در بهار انقلاب در اصفهان به ضرب گلوله مزدوران اسلام از پا در آمد، باید مشخص می شد که چه خوابی برای کارگران دیده اند. از سرکوب بزرگ شصت به بعد، دیگر این سرنوشت هر اعتراض کارگری بود. تنها آینده می تواند ابعاد این سلاخی پنهان زیر چتر اختناق را روشن کند. سرنوشت مردم به جان آمده اکبر آباد را اما همه میدانند و سرنوشت نفتگران اعتصابی و خاتون آبادی ها را. و هر بار کشتار گویا هشدار می به هشیار ترین فرزندان طبقه بود که این امر را درایتی بیشتر می باید. و چنین شد که واحد در شرایطی دیگر سر برآورد و به شکلی دیگر.

آنگاه که بحران در سیاست، به بحران در اخلاقیات و به بحران در ایدئولوژی تبدیل شد. جامعه با بن بست مواجه شد و در بن بستها است که راههای جدید باز می شوند. جمهوری اسلام در بحبوحه انتخابات به ماری می ماند در حال پوست کندن. و درست در متن این پوست کندن بود که ققنوس از دل خاکستر سر برآورد. درست در زمانی که جغد شوم مهرورزی به سر دادن ناله شهادت می پرداخت، آواز خوش ققنوس بلند شد. حال این جامعه است که باید قضاوت کند: آینده به کدام یک تعلق دارد؟

تجسم مرگ و شهادت طلبی در هیات دولت مهرورزی رویاروی تجسم زندگی و عشق به زندگی در هیات کارگران واحد و سندیکایشان قرار گرفته است. آنچه این جنبش را از تمام جنبشهای تاکنونی متمایز می کند در آن است که همه آن جنبشها در اعتراض به ستمی ویژه به جنگ برخاستند. صدای کارگران واحد اما صدای طبقه ای است که نه به ستمگری ویژه ای، بل به پیش فرض ستمگری معترض است. این صدای رسای پرولتاریای ایران است. صدایی است که در حلقوم میلیون ها کارگر به بغض بدل شده بود و اینک از حنجره رسای کارگران واحد به جهانیان اعلام می شود. راز قدرت کارگران واحد در این است. آنها دادخواهی حقی را کرده اند که از جامعه ای سلب شده است: حق زندگی.

ممکن است کارگران واحد پیروز شوند. این نیز ممکن است که پیروز نشوند. با اعلام جنگ برای حق زندگی از سوی آنان اما جامعه وارد دوران نوینی شده است. این پیروزی تاکنونی و این افتخار را هیچ کس نمی تواند از طبقه کارگر ایران بگیرد.

ایمان بیاوریم به آغاز فصلی نو.

دی ۸۴- ژانویه ۲۰۰۶